

در چند دهه گذشته، اسلام منبعی اساسی برای گستره ای وسیع از فعالیت ها و مباحث سیاسی و جنبش های مبارز گردیده است. اصطلاح «اسلام سیاسی»، مورد توافق بسیاری از اندیشمندان قرار گرفته و آن را پذیرفته اند، و این برای آن است تا شبیخون بی سابقه اسلام را به قلمرو سیاسی دنیوی گری (سکولاریسم) تبیین و تعریف کنند. این نگرش از انواع عبادت ها و باورهای فردی و آیین های عبادی مرسوم، که در فرهنگ غربی در حیطه ای خاص و زیر نام مقوله بر جسته «اسلام» قرار می گیرد، جدا و متمایز است.

در توضیحات کوتاهی که در پی می آید، اشاره خواهیم کرد که چرا ما باید درباره این ساختار بنیادی بیندیشیم. دست کم در برخی موارد، این ادعا قابل تصدیق است که فعالیت های معاصر مسلمانان، اسلام را در محور و مجرای بهره گیری از اهداف سیاسی، قرار می دهد. احزاب سیاسی مثل حزب امل در مصر یا جبهه آزادیبخش اسلامی در الجزایر، که خواسته هایشان را براساس هویت اسلامی، تعریف می کنند، نمونه های بارزی از این روابط سودمند و نگرش راهگشا به مذهب اسلام اند. اما در این نمونه های به ظاهر بی ابهام و آشکار نیز یک مشکل باقی می ماند و آن این است که امروزه به کدام روش می توان بین قلمرو سیاسی و غیر سیاسی زندگی اجتماعی فرق نهاد؟ بسیاری از اندیشمندان، بحث و استدلال کرده اند که اسلام سیاسی، در گیر توسعه غیر منطقی اسلام سنتی است که بیرون از قلمرو صحیح مذهبی، قرار دارد و به طور تاریخی حیطه ای وسیع در تصرف و اختیار آن بوده است. با این وصف، برخی، گرایش اسلام سیاسی را در ارتباط با افزایش امروزین قدرت دولت و گستره وسیعی از زندگی اجتماعی می دانند که در گذشته خارج از حوزه آن بوده است.

همان گونه که می دانیم، از طریق این فرایند رو به رشد و اساسی در ساختار جدید ملت ها، مؤسسات آموزشی، عبادتگاهی و رفاهی در اجتماع و خانواده، در سطوح گوناگونی در هم ادغام شده اند که در درون دستگاه منظم دولت نوسازی قرار داشته است. لذا در ورود و عدم ورود به قراردادهای تجاری، فروش کالا در خیابان، تادیب فرزندان، اضافه کردن اتاقی به خانه ای و در تولدها، ازدواج ها، مرگ ها و خلاصه در همه بزنگاه ها، دولت به عنوان یک مشاهده گر و ضامن امنیت حضور دارد و محدودیت ها، پیش شرطها و مراحل کار را مشخص و بیان می کند. در نتیجه، سیاست مدرن و انواع قدرتی که سیاست توصیف می کند، شرط عمل برای بسیاری از فعالیت های فردی گردیده است. اما مذهب تا آن اندازه ای که نهادها، امکان پرورش فضیلت و پاکدامنی مذهبی را فراهم می کنند، در درون ساختارهای قانونی و اجرایی قرار می گیرد که به دولت ملحق می شود. برنامه های سنتی مذهبی که نگه دارنده آن فضیلت ها هستند، اگر موفق از آب در آیند، لزوماً سیاسی خواهند بود.

برای نمونه، در مدرسه های خصوصی و دولتی مصر، دوره تحصیلات، تحت نظارت دولت است؛ لذا افرادی که می خواهند، تعلیمات اسلامی را رشد و بالندگی دهند و یا حفظ کنند، ضرورتاً در بازی قدرت سیاسی وارد می شوند. این به معنای آن نیست که همه جنبش های اسلامی معاصر، تلاش می کنند تا قدرت را به دست آورند؛ بلکه بیشتر این جنبش ها، در امور موعظه و نصیحت، فعالیت های تبلیغاتی، صدقه و خیرات، ارایه مراقبت های پزشکی، ساختن مسجد، نشر و گسترش آنچه در جامعه فضیلت عمومی لحاظ می شود درگیرند. با این همه، این فعالیت ها، درگیر در قلمرو و گستره ای می شوند که ما آن را سیاسی می نامیم؛ هم هنگامی که آنها به وسیله

دولت، در محدودیت قرار می گیرند - مثل داشتن جواز و پروانه در فروش اجناس - و هم زمانی که آنها غالباً با دولت یا نهادهای پشتیبان دولت در اموری چون تعلیم و تربیت، عبادتگاه ها و مراقبت های پزشکی در رقابت اند که الگوی غربی خانواده، عبادت، اوقات فراغت، مسئولیت اجتماعی و غیره را گسترش می دهند. حتی موفقیت برنامه محافظه کارانه برای حفظ شکل سنتی پرستش های فردی، بستگی دارد به توانایی آن برنامه در درگیر شدن با منابع قانونی، بوروکراتیک، انتظامی و فناوری قدرت مدرن که جوامع معاصر را شکل می بخشد. این نگرش، از آن تفسیر فراگیری که اسلام را مرکب از دین، (religion) و سیاست، (politics) می داند، متمایز می شود که با مقوله های تحلیلی غربی، ناسازگار است. گفتنی است که این ادعای پرتطرفدار، این واقعیت را که برخی اندیشمندان مسلمان بین دولت و دین، فرق نهاده اند، نفی نمی کند. آن قلمروهای ویژه ای که با این اصطلاحات، معین و محدود می شود و ساختار ارتباطی بین دو واژه دین و دولت، پژواک دهنده و نشانگر موقعیت خاص اروپا در ارتباط با دولت های اروپایی و کلیسا نیست. توضیح این مطلب آن است که گاه این واقعیت نادیده گرفته می شود که جدا کردن قلمرو مذهب از حوزه سیاست، حتی در جوامع غربی بسیار بیش از آنچه در گذشته پنداشته و تصور می شد، دارای مشکل و چالش بوده است. این نکته در آثار و نوشته های اخیر اندیشمندان غربی، ثابت و روشن گردیده است.

در واقع، آن گونه که سال ها پیش، توکوویل، [Tocqueville] دریافت، کلیسای پروتستان، در سیاست آمریکا، برای پدید آوردن محدودیت ها و مرزهای اخلاقی، نقشی مهم و اساسی بازی می کند و دارای اهمیت فراوان می باشد. بنابراین مذهب، در برخی فهم ها و برداشت ها، برای دریافتن نقش نهادهای اساسی و عمده سیاسی، قابل درک و ملاحظه است. در این گونه موارد، منظور من تلاش برای اعمال نفوذ گروه های مذهبی کلیسا و دیگر انجمن های طرفدار مذهب، نیست؛ بلکه هدفم آن مسیحیت نافذ و فراگیری است که در سطوح گوناگون، عنصری سازنده برای نهادهای سیاسی غربی بوده است.

به هر حال، روشن است که بیشترین تایید و تصدیق مربوط به این امر است که مفاهیم غربی مثل مذهب، سیاست، دنیوی گرایی [سکولاریسم Secularism] و امور این جهانی، توسعه تاریخی خاصی را انعکاس می دهند و این تجربه خاص و محدود، نباید به عنوان یک سری مقوله های جهانشمول یا قلمروهای طبیعی کلی، مورد استفاده قرار گیرد و اجرا شود.

در نهایت آنکه هر چند انگیزه های سیاسی یا منافع طبقاتی، همچنان باید به عنوان عناصر مهمی در گزارش ها و خوانش های اسلامی معاصر لحاظ شوند، اما این مفاهیم، ضرورتاً در شرح و توصیف هر پدیده ای که پژوهشگر و تحلیل گر مسائل با آن رو به رو می شود، مصداق ندارند.

گزاره هایی مثل آنچه در پی می آید، به ضرورت، مدت ها در گزارش ها و روایت های بیداری اسلامی [الصحوۃ الاسلامیه] وجود داشته است؛ مثل آن که: «نخبگان به حاشیه رانده شده، با نابرابری های سیاسی - اقتصادی و چالش های فرهنگی روبرو هستند و لذا این مردان به شرکت در کادرهای بنیادگرایی، کشانده می شوند تا با ساختارهای ناسیونالیستی که آن را به عنوان مفهومی غیر اسلامی محکوم می کنند، مبارزه کنند؛ زیرا این مفاهیم، چندان اثربخش نمی باشند.» این گونه تحلیل ها و دیدها، جنبش های اسلامی را به اظهار نظر و اعتراض به شرایط سیاسی - اقتصادی تبدیل می کند و آن شرایط به این حرکت ها، پروبال می دهند. اصطلاح «نخبگان منزوی و به حاشیه رانده شده»، چیز جدیدی به ما نمی گوید؛ زیرا وقتی که استدلال ها و برنامه های آنها به شایستگی به زبان سیاسی - اقتصادی، برگردان می شوند، اموری کاملاً آشنا و عادی به نظر می رسند. به

عبارت دیگر، امری که نادیده گرفته شده و تباه گردیده، هر نوع فهم و برداشت از محدود کردن حقوق و استدلال دیگر بازیگران است.

همان گونه که گفتیم، آنچه ما درباره فرایند جهانی نابرابری های سیاسی اقتصادی می دانیم، امری نادیده، پنداشته شده است.

برای فهم این پیچیدگی، به رویکرد و روشی بسیار ماهرانه نیاز است تا کسی بخواهد بین اهداف سیاسی مدرن و اهداف سیاسی مذهبی، تمایزی ساده و سطحی استوار سازد. اصطلاحاتی چون اسلام سیاسی، (Political Islam) در این موارد، نارسا می باشند؛ زیرا این گونه اصطلاحات، پرسش ها و دغدغه های ما، درباره انحرافی قطعی که از پیش به وجود آمده، با تحریف کامل تجربه های مذهبی، شکل می گیرد. بدین رو که دخالت های تجزیه آور یا ویرانی های ناگهانی که منجر به فروپاشی می شوند و در جامعه به وسیله دولت های نوسازی، تایید و تصویب می شوند، هرگز در تجزیه و تحلیل ها مورد ملاحظه قرار نمی گیرند؛ اما در مقابل، کوشش های گوناگون مذهبی ها در پاسخ و واکنش به این چالش ها و گسست ها، مشکوک تلقی می گردد؛ بدون این که بین کسانی که نظر نقادانه خیرخواهانه دارند، از کسانی که چنین نیستند، فرقی نهاده شود. بدین رو تعجب برانگیز نیست که خشونت نظامی و عدم تساهل جمعی، در بسیاری از مطالعات بیداری اسلامی، مسئله مرکزی و محوری قرار می گیرد، اما دیگر اجبارها، فشارهای گسترده و شکنجه هایی که به وسیله حکومت ها اعمال می گردند، نادیده گرفته می شوند.